مکالمات

مشروطه و همزادش نفت

■ مسعود بهنود ■

وقتی تیر میرزا رضا کرمانی در لحظه‌ای نامنتظر ناصرالدین شاه را بر مزار معشوقش به خاک انداخت و به تاریخ نویسان رمانتیک امکان داد قصه‌ای رومئو و ژولیت وار بسازند، علی اصغرخان اتابک نخست وزیر مقتدر و جوان دریافته بود که ملت بدون مظفری و مجسمه‌ای که قدرت را نشانگر باشد، آرام نمی ماند، پس به عنوان اولین چاره، جسد را در کالسکه سلطنتی نشاند، عینک آفتابی دسته طلای ملوکانه را بر چشمان بی نورش گذاشت و کس گماشت که دست‌های جنازه را به تکان آورد تا مردم گمان نبرند که بی پدر شده‌اند، چرا که اولین واکنش جامعه در بی شاه ماندن، ناآرامی و سرکشی بود.

به شرحی که ظهیرالسطان نوشته است، وقتی کالسکه و صدراعظم وحشت زده به کاخ رسیدند و جنازه را در شبستان گذاشتند، اتابک در را بست و کلید را در جلیقه گذاشت. خبر به حرم رسید و زنان که ناگاهان انگار در خلأ رها شده بودند دست به شیون گذاشتند، اتابک با عصا به دری که به خلوت حرم می رفت کوفت و نهیب زد که ساکت باشند و برایشان پیغام داد که می خواهید کاری کنید که مردم بریزند به حرمخانه. زن‌ها پارچه در حلق فروکرده بی صدا شیون کردند. امین السطان پس به پلیس آماده باش داد و نان ارزان کرد و تلگرامی به تبریز فرستاد و به مظفرالدین شاه خبر داد که زود خودت را برسان. گرچه فرزند بیمار و بی حال شاه مقتدر، به سرعت خود را نرساند و می خواست از سال مشئوم ۱۳۱۳ عبور کند و بعد تاج بر سر نهد، سالی که یکی کم بود دو تا عدد منحوس داشت، اما با تیر میرزا رضا مجسمه‌ای شکست و فروافتاد که هزاران سال بود ایرانیان به آن خو گرفته بودند. مجسمه اقتدار و شاهی، مظهر نوعی زندگی سنتی، زندگی سخت اما بی دردسر و برآمده از ضروریات جغرافیائی. شاه کشی و یا شاه میری در فرهنگ ایران مصیبتی هایل بود مانند وبا و طاعون تا آن زمان.

از فردای قتل ناصرالدین شاه، آخرین شاه سنتی و مقتدر ایران، تا یازده سال بعد که فرمان مشروطیت امضا شد و مظفرالدین شاه به همان امضا نام خود جاودانه کرد و همه پلیدی ها و پلشتی هایش بخشوده شد، جامعه به رهنمایی باسوادها - اعم از معمم و کلاهی - تلاش می کرد به خود تلقین کند که بدون مجسمه قدرت متمرکز هم می توان زندگی کرد، با قانون هم می توان مانع از به هم خوردن نظم شد. بر منبر و در شبنامه ها به گوش مردم شهری خوانده می شد که سعادت در کمین است و قانون معجزه‌ای است که می تواند همان کار کند که شاه می کرد، تازه خیلی بهتر. مگر مستشارالدوله سال‌ها قبل در جزوه اش نوشته بود فلاح جامعه در گروه ادای کلمه قانون است. قانون به جای شاه، گیرم حرمسرا ندارد و ظلم هم نمی کند. چنین بود که مظفرالدین شاه که بودن و نبودنش اثری در زندگی مردم نداشت، فقط اسب شاهوار پدر تاجدارش را به صندلی چرخدار فرنگی تغییر داد. اما دیگر شاه بدان معنا که بود در ایران پا نگرفت. چهار شاه آخر همه در تبعید و در حسرت کاخ مردند، و همه در دل داشتند که با مردمی حق ناشناس روبرو بوده‌اند. ناصرالدین شاه آخرین تن از نسل سنتی شاهان بود.

مشروطه اعلام آمادگی بخشی از جامعه ایرانی بود برای زندگی بدون حاکم مقتدر، اما اعلام آمادگی تمامی جامعه نبود. مشروطه خواهان می خواستند این امر را تبدیل به خواستی ملی کنند.

یازده سال از طریق منبر و شبنامه - دو رسانه موجود در زمان - اهل دیانت و منورالفکران زمان، از مفسده قدرت نوشتند و مردم به شوق آمده با آنان همراهی کردند، نه فقط مردم دور از قدرت بلکه رجال چسبیده به قدرت هم در مشروطه دوای دردهای خود دیده دوان دوان با نفی سابقه خود در دوران استبداد به پای سفره مشروطه نشستند. عین الدوله نفس زنان خود را رساند که مبادا آن عکس را عبدا... خان قاجار بگیرد و او در صف مشروطه خواهان نباشد. مشروطه خواهان همه همانند وصفی که کسروی از حاجی محمدتقی بنکدار داده که در حیاط سفارت بریتانیا معقول در میان جمع نشسته قلیان می کشید، سعی می کردند روی قالیچه جا بگیرند. تا سرانجام مشروطه پیروز شد و میرزا جهانگیر خان شیرازی در سرمقاله اولین شماره روزنامه صوراسرافیل که اول روزنامه بعد از پیروزی مشروطه بود مژده داد که ملت ایران به یک جهش به تمدن پیوست و به شاهراه ترقی افتاد.

اینک صد سال از آن واقعه می گذرد و میرزا جهانگیر خان خود اولین قربانی آن خوشدلی بود [...] و مشخصه بیشتر حاضران همین خوش به دلی. کس از خود نپرسید چطور شد جامعه که یک بالای نود در صدش بی سواد بود و در تمام سابقه و تاریخش هم جز تن دادن به قدرت حاکم و نظم وی عادتی نداشت، یک شبه تمام شیرینی و راحتی زندگی چنان را گذاشت و قدم در شاهراهی گذاشت که می گفتند انتهایش به سرزمین خرم و آبادی است بهشتی. اما معلوم بود که جاده‌ای سربالایی و نفس گیر است و برای جامعه قلیانی و چپقی هیچ مناسبت ندارد، قانون را به شاه نهادن.

تاریخ ما در همین صد سال نوشته و هم خوانده شد. پیش از آن گذشتگان قهرمانان افسانه ای قصه هائی بودند لالای مادرانه برای به خواب کردن کودکان، یا نمکی به شعر عرفانی و خوش به دل فارسی که دنبال نشانه هایی می گشت برای نالیدن از کوتاهی عمر و توصیه خوش باشی و دم غنیمتی. ما جز سکندر و دارا نخوانده‌ایم؟ یا حتی، آینه سکندر جام جم است بنگر. بعد مشروطه بود که ایرانی در جست و جو برآمد تا پدران خود بیابد و شاید علت عقب ماندن از قافله را در سرگذشت آنها بجوید.

مشروطه گلی بود که در باغ زندگی ما ایرانیان روئید و اگر خاری همراهش نبود، امروز چنین نبودیم که هستیم. و آن خاری چیزی جز نفت نبود. مشروطه و نفت با هم آمدند و بعض از طایفه خوب به دلان باور کردند که دومی می تواند چشمه‌ای بود که آن گل را آبیاری کند و به آن طراوت مدام بخشد که نبود. مشروطه آمد که جامعه را قانع کند که بی شاه مقتدر قاهر هم می توان زیست، نفت آمد و نگذاشت چنان شود. نفت باعث شد که قدرت قاهر چنان جلوه گر شود که برای به دست آوردن و حفظش بتوان از جان‌ها و فرصت‌ها گذشت. مشروطه تقسیم قدرت را میان مردم می خواست و نفت هدیه‌ای شیطانی به قدرت بود تا صاحب آن را از تقسیم منصرف کند.

ادامه در صفحه ۱۰

جشن سر سال اول مشروطیت در مسجد نو شیراز ■ عکس: میرزا حسن عکاس باشی، کتاب به یاد شیراز، کردآوری منصور صانع

گفت و گو با علیرضا رجایی

روشنفکران در مشروطه نقش چندانی نداشتند

■ حسین سخنور ■

می گویند برشمردن دلایل ناکامی بعد از وقوع شکست یکی از ساده‌ترین کارها است اما این گفته در مورد دلایل و عوامل ناکامی مشروطه چندان هم صادق نبود چرا که بررسی شکست نهضت مشروطه از وجوه مختلف ما را به پاسخ‌های متفاوت رساند. در گفت‌وگو با دکتر علیرضا رجایی تلاش کردیم تا این ناکامی را از منظر جریان روشنفکران آن مقطع بررسی کنیم و بپردازیم به اشکالات و انتقادات وارد بر این جریان و آسیب‌شناسی آن. در پایان این گفت‌وگو نیز یادی شده از دکتر حسین بشریه، استاد دیرین دکتر رجایی و احوالات ایشان را در فرنگ جویا شدیم. هم برای ما و هم برای علیرضا رجایی بزرگترین چهره غایب در مراسم و مصاحبه‌های یکصدمین سالگرد مشروطه دکتر بشریه بود که قطعا می توانست پاسخگوی بسیاری از سوالاتمان باشد.

در بررسی تاریخ روشنفکری در ایران همواره با این تحلیل و انتقاد روبرو هستیم که جریان روشنفکری در ایران قدرت بسیج کنندگی توده‌ها را ندارد. این نقد در دوران مشروطه نیز به قوت خود باقی است و نقش اصلی در رهبری توده‌های مردم را روحانیت به عهده دارند می توان گفت این عدم پایگاه مردمی روشنفکران تنها معلول سنتی بودن جامعه ایران بخصوص در زمان مشروطه است یا عوامل پنهان دیگری نیز وجود دارد؟

در هر انقلابی باید بررسی کرد چه اتفاقاتی می افتد که یک سوی نارضایتی ها شکل می گیرد که پیرو آن نیز اعتراضاتی منسجم آغاز می شود و انقلاب رخ می دهد در مورد انقلاب مشروطیت از این حیث نمی توان به نظری قاطع و روشن رسید زیرا بافت اجتماعی قرن ۱۹ در ایران متفاوت از آن چیزی است که در نهایت منجر به انقلابی با آرمان های کاملا مدرن می شود. و جالب آنکه بسیاری هم بر سر این آرمان های مدرن ایستادگی می کند. نوشته‌های به جا مانده نشان می دهد روشنفکران آن دوره به تناسب زمان و درک عمیقی از مسائل پیرامونی خود داشتند به عنوان مثال رساله مرحوم نائینی که هنوز هم یک رساله مهم و تاثیر گذار تلقی می شود. اما اینکه چه اتفاقی می افتد که بسیج توده‌ها صورت می گیرد، تردیدی نیست جز در مقاطع خاصی روشنفکران نتوانستند توده‌های مردم را بسیج کنند و همانطور که گفتید همواره روحانیت قادر به انجام چنین کاری بوده است و به آن مبادرت می ورزیده است.

در جرایی این پدیده به چه عواملی می توان اشاره کرد؟

دلیل این پدیده روشن است چون روحانیت در ایران یک نهاد تاریخی است و خاستگاه‌هایش کاملا با مطلوبات مردم انطباق دارد و این هم یک شبه شکل گرفته است در صورتی که جریان روشنفکری در ایران جوان بوده و هست و به لحاظ قدمت و پایگاه با نهاد روحانیت قابل مقایسه نیست زیرا روحانیت واقعا نماینده گفتمان مردم در سنن، مناسک و جهان‌بینی شان بود از این رو صفف جریان روشنفکری در مقابل نهاد روحانیت خیلی مساله عجیبی نیست و این یک توهم است که جریان روشنفکری می تواند همو زن روحانیت در نقطه مقابل روحانیت بایستد ناگفته نماند در طول تاریخ این طور نبوده است که همواره جریان روشنفکری در مقابل نهاد روحانیت صف‌بندی کند و در مقاطعی جریان مذهبی، جریان روشنفکری ما در هم آمیخت اما در همین موارد هم باید گفت اگر چه نقطه آغازین این نوع تفکرات مذهبی خارج از نهاد روحانیت بوده است اما رفته رفته باز به دامن روحانیت رسیده است.

از صحبت‌های شما می توان نتیجه گرفت نهضت مشروطیت منهای جریان روشنفکری وقت باز مساوی است با نهضت مشروطیت یعنی نقش جریان روشنفکری خصوصا در آن مقطع علی السویه به طوری که با فرض فقدان جریان روشنفکری در آن دوران، تنها با رهبری روحانیت می توانستند به مشروطیت دست یابند.

بله دقیقا همین طور هست که می گوییدد: واقعا اگر توجه کنید به رهبران مشروطه‌خواه، در ابعاد ملی، افراد صاحب نفوذ و تاثیر گذاری خارج از نهاد و روحانیت پیدا نمی کنید مگر در مقطع دوم مشروطه که در تبریز آغاز شد. افرادی چون ستارخان و باقرخان که آنها هم به هیچ وجه جزو جریان روشنفکری محسوب نمی شوند. این هم از پدیده های پیچیده‌ای است که می تواند جداگانه مورد بررسی قرار گیرد. اما اگر بخواهیم منصفانه نقش روشنفکران در نهضت مشروطیت بپردازیم باید بگوییم این عده در وضعیت متزلزل سلسله قاجار در همه ابعاد سیاسی، اقتصادی و بین المللی توانستند صورت‌بندی ای را به وجود آورند که دورنماها را به وسیله آن ترسیم کنند. اما تردیدی نیست رسیدن به این صورت‌بندی و خروج از آن وضعیت اسفناک دوران قاجار توسط روحانیت صورت گرفت زیرا همانطور که گفتم هم جنبش اجتماعی و هر حرکت اعتراضی در آن دوران به سبب پایگاه اجتماعی روحانیت تنها می توانست با رهبری سازمان روحانیت به سرانجام برسد.

پس بیشتر روشنفکران نقش پشتیانی فکری نهضت را به عهده داشتند؟

بله واقعا روشنفکری آن دوران یک پروژه فکری پایه ریزی شده از دوره‌های پیشین بود. بعد از پیروزی نهضت نیز روشنفکران جریان غالب بخش های اجرایی و تصمیم گیرنده کشور شدند. به عنوان مثال نمایندگان مجلس عمدتا از جریان روشنفکری بودند تا روحانیت و حضور روحانیت از بعد از پیروزی تقریبا کمرنگ شد.

چه شد که ورق برگشت و نقش روحانیت در بعد از پیروزی نهضت و قبل از آن تا این میزان تغییر کرد؟

دلیل این موضوع هم روشن است عده‌ای که همه چیز را به نفع روحانیت و به ضرر روشنفکران تحلیل می کنند می گویند روشنفکران، روحانیت را فریب دادند در صورتی که این تحلیل کاملا غلط است زیرا روحانیت بیشتر در نقش بسیج کنندگی توده‌ها، در نهضت مشروطه حضور داشت. در دوران قاجار و در زمان مشروطه روحانیت خواهان یک سری اصلاحات در حکومت بود و از وضعیت مردم و از انواع فشارها، محرومیت‌ها، تبعیض ها و عقب افتادگی ها ناراضی بود و به دنبال راهی برای رهایی بود از این رو وقتی مشروطیت به پیروزی رسید روحانیت احساس کرد وظیفه خودش را انجام داده است.

یعنی روحانیت از وضعیت خود در بعد از پیروزی نهضت مشروطه و به حاشیه رفتن نهاد روحانیت راضی بودند؟

توجه کنید روحانیت اگر آن زمان احساس می کرد فریب خورده است از آن جهت نبود که حکومت در دستش نیست بلکه تاسف آنان از این حیث بود که چرا آرمانهایشان تحقق نیافته است و چرا همچنان برخی از مشکلات همچون عقب‌افتادگی و بدبختی مردم باقی مانده است به همین جهت است که فردی چون نائینی به دلیل وجود امنیت نسبی در دوره رضا شاه از وی به شکل قابل توجهی حمایت می کند. دفاع از رضاشاه بدین سبب بود که امنیت و توسعه این دوران جایگزین خوبی برای بحران های دوران مشروطیت بود لذا با توجه به اینکه نقش روحانیت به وضوح در زمان رضا شاه کاهش یافته است اما دستگاه روحانیت به دلیل نوسازی های گسترده رضا شاه و تحولات عمده آن ایام در کشور از رضاشاه حمایت می کنند البته این موارد را نباید با چشم انداز های فعلی ارزیابی کرد.

در بازشناسی روشنفکری دوران مشروطه ما با چه نوع تفکراتی روبرو هستیم. به نظر می رسد جریان روشنفکری در این دوران از بهم پیوستن ایدئولوژی‌های متفاوت، تشکیل می شود.

باید عرض کنم که خیلی از صحبت‌های من بیشتر بار تحلیلی دارد تا فاکت تاریخی اما اصولا آشنایی ایرانیان با غرب بود که باعث شد به تدریج جریان روشنفکری در کشور شکل بگیرد. از این رو خاستگاه‌های روشنفکران هم بیشتر اندیشه‌های غربی بود. نقطه آغازین جنبش نیز طبق تحلیل مرسوم برمی گردد به دوران شکست‌های ایرانیان از روسیه، که بسیاری از صاحب منصبان و بزرگان رژیم قاجار متوجه عقب‌ماندگی کشور شدند و از سوی دیگر به واسطه رفت و آمدهایی که در ناحیه قفقاز داشتند، با پیشرفت های غربیان بیشتر آشنا شدند و ترجمه‌های مختلف حاصل این دوران است. ترجمه‌هایی چون گفتار در روش دکارت یا ترجمه‌های میرزا ملکم خان از جان استوارت میل از این رو اندیشه‌های

ترقی خواهانه در چهره‌های مختلف شکل می گیرد از میرزا ملکم خان گرفته تا سید جمال و همانطور که گفتید طیف وسیعی را شامل می شود اما تلاش همه آنان این بود که نشان دهند اندیشه‌های تجدد خواهی و نوگرایانه هیچ تعارضی با تفکرات اسلامی ندارد زیرا خاستگاه تفکرات مردم تفکرات دینی بود.

در این صورت روشنفکران توانستند در میان توده‌های مردم پایگاهی برای خود پیدا کنند؟

به غیر از شورش‌ها و اعتراضاتی که در قرن ۱۹ به وجود می آمد از نیمه دوم همین قرن یک جنبش عمده و قابل توجه خلق شد تحت عنوان جنبش بابیه که در ابتدا این جنبش اصلا به عناصر اجتماعی توجهی نداشت و تنها نوعی تلقی دینی بود نسبت به ظهور باب و امام زمان اما کم کم این جنبش زمینه‌های اجتماعی پیدا کرد و بسیار مهم تاثیر گذار شد. جدا از زوایای فکری جنبش بابیه نقش وقوع آن یک تکان شدیدی در جامعه به ظاهر ایستای آن زمان به وجود آورد از این رو در تاریخ مشاهده می کنیم که خیلی از روشنفکران آن دوران و زمان نهضت مشروطیت مدام متهم می شوند به بابی گری که بعضا نیز به همین دلیل از جامعه هم طرد می‌شدند.

یکی دیگر از اتهامات روشنفکری آن ایام فراماسونر بودن است آیا این دو (بابیه و فراماسونری) ارتباطی نیز باهم داشتند؟

در برخی منابع غیر رسمی به این ارتباط اشاره شده است اما برخی دیگر عامل یکی را روسیه می دانند و عامل دیگری را انگلیس در مجموع منبع معتبر و موثقی در این زمینه وجود ندارد که بخواهد ارتباط این دو را نشان دهد.

با توجه به خاستگاه‌های جریان روشنفکری که به آن اشاره داشتید و نیز اولویت‌های روحانیت آیا این انتظار می رفت که از مشروطیت حکومت اسلامی به وجود آید؟

در نهضت مشروطیت چه آنهایی که خاستگاه‌های دینی داشتند و چه آنهایی که پیرو اندیشه‌های غربی بودند دست به دست هم دادند تا یک حکومت مشروطه را بنا سازند و در این راه نیز ابتدا سعی کردند زمینه‌های آن را فراهم کنند و تردیدی نیست در جامعه آن زمان هیچ چیز مورد پذیرش قرار نمی گرفت، مگر آنکه توجیه دینی پیدا می کرد در غیر این صورت مورد استقبال مردم قرار نمی گرفت اما نکته‌ای که مهم است اینکه در هیچ یک از توجیهاتی که صورت می گرفت بحث تاسیس حکومت دینی مطرح نبود چه از جانب روشنفکران و چه از جانب خود روحانیون، تنها تلاشی که در این زمینه بود اثبات سازگاری اسلام با مشروطه خواهی بود و می خواستند نشان دهند مشروطه نه تنها با اسلام ناسازگاری ندارد بلکه عین اسلام است این است که توجیهات دین مداران روحانی و غیر روحانی در ساحت دین به معنای تاسیس حکومت اسلامی نبود.

بنابراین مشروطه فی نفسه زمینه ساز تشکیل یک حکومت اسلامی نبود در این صورت مشروطه خواهان چه ظرفی و با چه قالبی را برای تحقق آرمان‌های خود در نظر گرفته بودند؟

از دل مشروطه یک حکومت سکولار و غیر دینی (له لزوما ضد دینی) بیرون می آمد و این امر نیز پدیده خلق الساعه و غیر قابل پیش بینی‌ای نبود. مشروطه‌خواهان اصولا به حکومت دینی توجهی نداشتند و در اکثر رساله‌هایی آن زمان این نکته مشهود است. همانطور که گفتم آنها در نهایت در پی توجیه سازگاری تجدد و دموکراسی با دین بودند. و از این مباحث حکومت دینی را مردمی کردند از این رو بر خلاف تصور عده‌ای، تشکیل نشدن حکومت دینی بعد از پیروزی نهضت انحراف در مشروطه تلقی نمی شده است و اگر انحرافی بود زمینه‌های آن غیر از این مساله بود.

روشنفکران دوره مشروطه از حیث نسبت با حاکمیت وقت، نیز قابل طبقه‌بندی است از روشنفکران آن زمان حتی در رده‌های بالای دربار حضور داشتند و یا رای دیگر در موضع مخالفت جدی با حاکمیت قرار داشتند این اختلاف در موضع با حاکمیت، موجب بروز اختلافات در درون جریان روشنفکری نمی شد؟

خیر. چون آنچه در همه آنها مشترک بود انتقاد نسبت به وضع موجود بود و این نگاه انتقادی در همه گرایش ها وجود داشت اما آنچه باعث اختلاف شد بحث مشروطه و مشروعه بود که رفته رفته زاویه اختلاف را گسترش داد از جمله اختلافات اساسی در بحث قانونگذاری که متشرعین بر خلاف مشروطه‌خواهان معتقد بودند دستورات و قوانین عینا باید از اسلام استخراج شود و با وجود قوانین اسلام دیگر نیازی به نوشتن قانون نیست به تدریج این نوع اختلافات شکل مشخصی به خود گرفت البته تحلیلگرانی هستند که پایه اختلافات را هم در این مورد نمی دانند بلکه معتقدند اختلافات منافع باعث رودررو شدن رهبران مشروطه شد و اختلافات ایدئولوژیک ظاهر قضیه بود ولی جدا از صحت و سقم این تحلیل، تردیدی نیست که همخوانی ایجاد کردن بین مشروعه‌خواهانی چون شیخ فضل ا... و مشروطه‌خواهان وقت کار چندان آسانی نبود.

از آنجایی که اهل کارهای سخت هم نیستم، ظاهرا این همخوانی به وجود نیامد. آیا همین دوگانگی، خود یکی از دلایل شکست نهضت نبود؟

بله. این دو گانگی تا آخر مطرح بود. به عنوان مثال آیت ا... حائری در کتاب خود راجع به اظهارات مرحوم نائینی می گوید دفاعیات نائینی نشان می دهد او معنای مشروطیت را نفهمیده است. زیرا نائینی می گفت مشروطه در زمان غیبت امام معصوم ظلم کمتر است. در مجموع باید گفت این مواجهه روحانیون درجه اول در آن مقطع به نفع روحانیون طرفدار مشروطه تمام شد و استقبال مردم از آنان بود مانند حمایت‌های مردم از مرجع بزرگ وقت، آخوند خراسانی که ایشان سعی می کرد مردم را به مشروطه‌خواهی قانع کند.

جریان روشنفکری دوره مشروطه تا چه میزان در ناکامی نهضت نقش دارد آیا می توان اشتباهات و نقایص این جریان را در آن مقطع شناسایی کرد؟

من تصورم این نیست که مشروطه ناکام مانده است اصولا ناکامی و موفقیت بعد از پیروزی نهضت‌ها و انقلاب‌ها خیلی مرزبندی مشخصی ندارد زیرا به طور طبیعی همه آرمان‌های انقلاب، به صورت مطلق بعد از پیروزی قابل تحقق نیست و بعضا بعد از انقلاب آشفتگی هایی به وجود می آید که وضع از شرایط قبل از انقلاب هم بدتر می شود در نهضت مشروطه نیز ما با دو آرمان اساسی روبرو هستیم یکی آرمان آزادی خواهانه و دیگری تاسیس یک دولت نوساز. البته این تفکیک‌ها چه در بیان روحانیت و چه در ادبیات روشنفکری وقت مطرح نبود و توامان عنوان می شد. اما به لحاظ انتزاعی در جریان در مشروطه حضور داشت جریانی که نگاه دموکرات داشت و جریانی که نگاه نوساز داشت. به هر من معتقدم جریان اول ناکام ماند اما جریان اول با تاسیس حکومت رضا شاه ادامه یافت اگر چه انتقادات فراوانی از نگاه عدالت طلبی و آزادی خواهی بر حکومت رضاشاه وارد است اما از موضع دولت نوساز دولت رضا شاه از همه دولت های ماقبل خود موفق‌تر بود اگر چه به بهانه نوسازی و توسعه یک حکومت اقتدارگرای مرکزی به وجود آمد و عده‌ای سرمایه‌داری بوروژوا نیز در این دوره متولد شدند اما در حال نگاه دوم یعنی نگاه نوساز ناکام نماند و با وجود فسادهای فراوان و هزینه‌های زیاد این جریان حتی سال ۵۷ به راه خود ادامه داد نگاه اول نیز در برهه‌ای خاص به رهبری مصدق توانست یکبار دیگر خود را بر دیکتاتوری پهلوی تحمیل کند.